

هری پاتر و گوی باستانی

فصل اول

« سلام ... من برگشتم . هیچ توضیحی هم ندارم .
فقط ... من خودم فسلام رو ندارم . این هم هری پاتر
و گوی باستانی هری پاتر و نواده ی مرلین هم از
اول می نویسم . هری پاتر و گوی باستانی رو هم دارم
دوباره می نویسم .

داستانو بخونید . « راستی از این به بعد مسایل احساسی
و شخصی و بالای هجده هم وارد داستان می شود . »

اشک های هری روی گونه های لغزید و به آرامی به پایین سر خورد . رو
به مقبره ی سفید دامبلدور گفت :

« پروفیسور من انتقام شما رو می گیرم . از اسنیپ از اون مار پست
ولدمورت . کاری می کنم مرگ شما بی نتیجه نباشه . اون جاودانه ساز
های لعنتی اونا رو هم پیدا می کنم . »

ساعت ۳ نصف شب بود . هیچ کس حتی دو یار با وفایش رون و هرمیون
هم آن جا نبودند . هه در خواب بودند . صدای آرامش بخش نسیم و جیر
جیرک ها در فضای تاریک شب به گوش می رسید .

هری دستی سنگ های سرد مقبره کشید . اندکی به آن خیره ماند و سپس
از جایش بلند شد .

او مسمم بود که تمرین کند . باید تمرین می کرد ، قوی می شد تا به
جنگ ولدمورت برود . هر چند که اسنیپ بسیار قوی بود که او از او

شکست خورده بود . اما ولدمورت ۱۰ ها برابر اسنیپ قوی بود . هر چه باشد به او بی خود لرد سیاه نمی گفتند .

به آرامی در های عظیم کهن هاگوارتز را با هل دادن دست هایش گشود و آن ها را بست . هیچ خبری از صدای پای فیلچ یا خانم نوریس نبود . همه به رخت خواب هایشان برای رفع اندوه هایشان پناه برده بودند . هری به آرامی ، به طوری کسی بیدار نشود وارد خوابگاه پسران گریفندور شد و روی تختش دراز کشید . یاد چیزی افتاد . کتابخانه ی هاگوارتز بزرگترین کتابخانه ی انگلستان بود . همچنین کتابخانه ی گریمولد هم کتابخانه ی بزرگی بود .

از آن جایی که بخش ممنوعه ی کتابخانه همیشه بسته بود به و حتی خانم پینس هم آن جا را بازدید نمی کرد می شد چند کتاب را برای ترمین برداشت . مسلما کتاب های پر محتوایی آن جا بودند که برای این که دانش آموزان به خود صدمه نزنند آن را قفل کرده بودند .

اما یک مسئله وجود داشت . او می دانست که کتاب های بخش ممنوعه وقتی بی اجازه برداشته بشن جیغ می زنند و گاز می گیرند .

با کمی فکر کردن یاد کتاب شاهزاده افتاد . با آن که مال اسنیپ بود اما باعث نمی شد داخلش را کاوش نکند و نگردد . با این حال یاد یک طلسم داخل آن افتاد .

اسنیپ برای جمع آوری آن اطلاعات نیاز به بخش ممنوعه داشت و در پاورقی ای برای خودش طلسمی طولانی را به یادگار گذاشته بود که کتاب ها بخش ممنوعه آرام می شدند و همچنین نوعی طلسم سر خوردگی ایجاد می کرد تا کسی به اطرافش نیاید و به راحتی مطالعه کند . هری لبخندی زد و به سمت کمدش رفت و شل نامرئی کننده را پیدا کرد . به آرامی از خوابگاه خارج شد و به کتاب خانه رفت . در اطرافش طلسم سکوت را گذاشت و با طلسم آلاهومورا در را باز کرد .

خوشبختانه طلسم سکوت جلوی رسیدن صدای قیژ قیژ بلند در را به فیلیچ
یا مادام پینس گرفت . هری به آرامی برای اطمینان از درستی طلسم به
اطراف خیره شد . هیچ کسی نیامد و هیچ صدایی نیز به گوش نمی رسید .
هری به راحتی وارد کتابخانه شد و در را بست .

بخش ممنوعه هیچ حفاظی نداشت . زیرا خود کتاب ها بهترین آذیر خطر
و همچنین دزد گیر بودند .

هری به راحتی وارد بخش ممنوعه شد . کتاب شاهزاده را که قبلا از اتاق
نیازمندی ها برداشته بود را از جیب ردایش در آورد و آن پا ورزقی را
پیدا کرد و طلسم را زیر لب خواند .

نور ضعیف و خواب آورد سبز رنگی از چوب دستی خارج شد و بخش
ممنوعه را در بر گرفت و بعد به صورت ناگهانی از بین رفت . هری از
درستی کار طلسم های اسنیپ اطمینان داشت . برای همین بدون هیچ
ترسی و راحتی شروع به گشتن میان کتاب ها کرد .

در آخر توانست ۷ کتاب را که به نظرش کاملاً خوب و جالب برای یادگیری می آمدند را انتخاب کرد .

۱- مبانی آکلومانسی و لجیلیمانسی

۲- دوئل حرفه ای

۳- طلسم های کارآمد آلشرم

۴- جادو های زرد

۵- معجون برای قدرت

۶- چوبدستی خود را بهتر بشناسید!

۷- جادو های سخت

دو کتاب به نظرش فوق العاده عجیب می آمدند . یکی جادوی های زرد بود و دیگری چوبدستی خود را بهتر بشناسید . جادو های زرد را تا به حال اسمش را هم نشنیده بود . و چوبدستی خود را بهتر بشناسید به دلیل

این که ظاهر کتاب به هیچ وجه به نظر خطرناک و ممنوع نبود و به نظر باید موضوع تحقیقی خوبی برای دانش آموزان عادی بود . پی باید موضوع مهمی داخلش بود . همچنین هر امیدوار بود راجع به ارتباط چوبدستی خود و ولدمورت بیشتر بفهمد .

حالا موضوع مهم طرز مخفی کردن آن ها بود . هری ابتدا برای محکم کاری چند طلسم توهم برای جای خالی کتاب ها انجام داد . گرچه مطمئن بود که کسی به فکرش نمی رسد که به آنجا بیاید . ولی کار از محکم کاری عیب نمی کنه !

هری به یاد جعبه های شوخی فرد و جرج افتاد . آن ها جای زیادی داشتند ولی ظاهری کوچک . هری می تواند هفت کتاب را با سر پوشی از وسایل شوخی در جعبه پنهان کند . برای سنگینی اش هم می توانست با چند طلسم کارش را راحت کند . دیگر این جور طلسم ها را هر سال پنجمی ای بلد بود .

دیگر کار تمام بود . فقط یک مشکل مانده بود چه طور دور از چشم بقیه
به تمرین پردازد . ولی ناگهان فکر کاملا جالب به سرش رسید . و بعد به
راحتی و با آرامش روی تخت دراز کشید و خوابید .

فردای آن روز هر با تکان خوردن توسط رون بیدار شد .
- بلند شو رفیق . تا یک ساعت دیگه قطار راه می افته . باید آماده بشیم .
هری به آرامی چشم هایش را باز کرد و سپس عینکس را به چشم هایش
زد . تصویر مات رون درست شد و پسر مو قرمز کک مکی جلوییش ظاهر
شد . هری لبخندی زد و گفت :

- صبح بخیر رون .

و با دیدن چشم های متحیر رون گفت :

- چیه ؟ چیز عجیب می بینی ؟

- نه ... اما ... تو اصلا ناراحت نیستی ؟

هری لبخندی آرامش بخش زد و گفت :

- نه ... دیگه نه حالا یه هدف دارم . باید بهش برسم تمام مسائل

جزئی رو کنار می زنم تا به اون برسم. دیگه ناراحت شدن دردی رو دوا

نمی کنه ... مهم جنگیده

سپس لحظه ای تامل کرد و دستش را پشت رون زد و گفت :

- بقیه هم بیدارن ؟ من رفتم یه دوش بگیرم تا آماده بشم . دیشب توی

دوئل زخمی شدم . حسابی کثیف شدم . حالا بگذریم از اینفیری ها و اون

دریاچه

مو های تنش لحظه ای با به یاد افتادن آن اینفیری ها سیخ شد . اما بعد

رون را متحیر تنها گذاشت و به سمت حمام رفت و با ظاهر شدن حباب

های صورتی رنگ در اطرافش دوش آب گرم رویش باز شد و طراوت را

به او بازگرداند .

ناگهان موجه چیز شد ... صدای دختری در حال آواز خواندن آمد . اول فکر کرد میرتل است اما بعد متوجه شد که : اولاً در را یادش رفته قفل کند . دوماً آن صدا صدای دختری موقرمز به نام جینی ویزلی بود !

حسابی دست و پایش را گم کرد . خوش بختانه حمام با دری از ورودی حمام جدا می شد . در نتیجه جینی او را ندیده بود . ولی بد بختی اینجا بود که صدای دوش حمام و حباب ها با باز شدن در می آید . و در نتیجه کسی متوجه نمی شه کس دیگری در حال دوش گرفتن است .

و در ضمن امید هری برای کار های دیگر جینی غیر حمام (شستن دست و صورت و یا دستشویی کردن « مودبانه حرف زدم . ») نیز بر باد رفت چون صدای در آوردن لباس می آمد . و متأسفانه لباس های هری را یکی از جن های هاگوراتر برای ترمیم و شستن برده بود . هری لعنتی فرستاد که چرا جن ها با جادو این کار را نمی کنند .

تنها کاری که توانست بکند این بود که با خجالت بگوید :

- جینی من این جام ... می شه

اما حرفش ناتمام ماند . چون صدای دویدن به سمت در آمد . و در باز شد و بدن برهنه و بی نقص جینی در جلوییش با باز شدن در ظاهر شد . زبان هری با دیدن جینی باز ماند . همان طور که بدن جینی را بر انداز می کرد با تته پته گفت :

- جینی لطفا بین ما حرفامون رو زدیم .

سپس چوبدستی اش را کنار حمام برداشت و برای خودش لباس زیرش را ظاهر کرد . اما به نظر نمی آمد جینی بخواهد این کار را بکند . جینی گفت :

- خوب هری تو اشتباه می کنی . تو هیچ حرف قابل قبولی رو نزدی چون من برای همشون جواب دارم . راست می گی دوباره حرفات رو بزن .

- خوب ... می دونی اینجا نه جای مناسبی هست و نه تو وضع مناسبی داری ...

جینی لبخند زیبایی زد و گفت :

- چرا هری ؟ ما دوست دختر و دوست پسر هستیم . این چیزا طبیعیه .

حالا حرفات رو بزن . ببینم می تونی منو قانع کنی یا نه . تا وقتی که نتونی منو قانع کنی و این جام .

حرف زدن جینی کمی غیر طبیعی بود . به نظر کاملا احترامانه حرف می زد تا بتونه هری رو مغلوب کنه .

هری نفس عمیقی کشید . ته قلبش می دانست که چه چیزی در انتظارش است و عاقبت این بحث رو هم می دانست . او شکست می خورد و جینی و او با هم می ماندند . می دانست که عشقش را نمی تواند فریب دهد . اما هنوز هم امیدی بود .

- خوب مسئله ی اول اینه که من جا های زیادی قراره برم که اونجا ها
تو در خطری .

- من این طور فکر نمی کنم .جایی که رون بیاد منم می تونم پیام . من
توی دوئل رون رو شکست می دم .خوب مسئله ی دوم .

- اگر دوست دختر من بمونی و لدمورت تو رو به هدف خودش تبدیل می
کنه .

جینی نگاهی به هری کرد و گفت :

- هری ... من هیچ اهمیتی نمی دم که در راه بودن با تو چه بلایی سرم
بیاد . من عاشق تو هستم و می دونم که تو هم عاشق من هستی . اونو
پنهان نکن ... حرف دامبلدور یادت باشه ... عشق قوی ترین سلاح علیه
تاریکی هست .

لبخند شیطنت باری زد و گفت :

- پس من سلاح خوبی می شم برای از بین بردن و لدمورت .

- اما بقیه چی برادرات پدر و مادرت . اونا چی ... اونا نگرانت

می شن اونا ناراحت می شن .

این آخرین امید هری بود .

- که چی ... همه ی ما همه ی جامعه ... یعنی قسمت خوب جامعه از

هیچ کاری علیه و لدمورت دریغ نمی کنن . خانواده ی من هم دوست دارن

بر علیه و لدمورت عمل کنند .

هری شکست خورد . تمام دلایل منطقی اش علیه این دختر مو قرمز

اتفاقا تحریک کننده و برهنه کارگر نشده بود .

- خيله خوب تو بردی ... اما ...

نتوانست حرفش را ادامه بدهد زیرا جینی با جهشی روی او پرید و دو عاشق بدن هایشان را به یک دیگر چسبانند و بوسه های محبت شکل گرفت .

ابتدا جینی از حمام بیرون آمد . لبخندی بر لبش بود و از خوشحالی در پوستش نمی گنجید . به بزرگترین آرزویش رسیده بود . به عشقش .
۱ ربع بعد هری از حمام بیرون آمد . یک فکر به سرش زد . تنها راه نجات جینی از خطری که پیش رویش بود این بود که همان طور که خود تمرین بکند جینی نیز همراهش تمرین کند تا مثل او قدرتمند شود .
هری به سرعت متوجه شد همه در تکاپو اند . هری به سرعت به سمت رون که داشت با هرمیون سر موضوعی جر و بحث می کرد گفت :

- چمدون من رو برداشتی ؟

به جای رون هر میون جواب داد :

- آره برداشت ... منتظر تو بودیم . دیگه داره دیرمون می شه کالسکه ها منتظرن .

- پس چمدونم رو به من بدید تا خودم ببرم . بعدشم عجله کنید . توی قطار می تونیم با هم بحث کنیم .

سپس هر سه به سمت در های هاگوارتز دویدند و به سمت کالسکه ها رفتند . تسترال ها سم های بزرگشان را تکان دادند و به سمت استگاه قطار هاگواتز رفتند .

بالاخره توانستند یک واگن خالی پیدا کنند . یعنی جینی پیدا کرده بود . هر چهار نفر بعد از خریدن چند قورباغه ی شوکلاتی و یک بسته آبنبات هزارمزه روی صندلی ها نشستند .

جینی گفت :

- هرمیون بالاخره موفق شدم ..

با دیدن چشم های متعجب هرمیون گفت :

- بابا همون موضوعی که دیشب راجع بهش با تو حرف زددم .

سپس به هری چشمکی زد. رون گفت :

- ظاهرا من تنها کسی هستم که بی خبرم . خوب یکی من با خبر کنه .

هرمیون گفت :

- رون ... تو چه قدر خنگی ... منظور چشمک جینی رو نفهمیدی ؟

خوب برای اطلاعات بگم که جینی موفق شد هری رو راضی کنه دوست

پسر دوست دختر بمونن .

رون لحظه ای خشمگین شد ولی بعدش سرش را پایین انداخت . همه

منظور رون را فهمیدند . رون هنوز نتوانسته بود هرمیون را راضی کند .

هرمیون ابرو هایش بالا رفت . نمی دانست که انقدر رون او را دوست دارد که این طور افسرده می شود . اما هنوز هم حاضر نبود . اما با دیدن چهره های جینی و هری ابرو هایش بالا رفت .

هری و جینی چهره هایشان درهم رفته بود و زیر لب به هرمیون می گفتند:

- بابا لوس بازی در نیار ما که می دونیم چه قدر دوشش داری ... چرا عذابش می دی . فقط یه بوسه است .

هرمیون لحظه ای تامل کرد . اما با دیدن چهره ی رون به یاد این افتاد که چه قدر خنگ بازی هایش را دوست دارد . چه قدر این پسر هفده ساله مو قرمز را دوست دارد .

هرمیون دستش را روی پای رون گذاشت و گفت :

- رون می خواستم راجع به موضوعی باهات حرف بزنم .

هری و جینی به هم نگاهی انداختند و از کوپه بیرون رفتند . اما از شیشه
ی در کوپه یواشکی به داخل خیره شدن . صدای آن ها به گوش نمی
رسید . هرمیون و رون کمی با هم صحبت کردند . ناگهان هرمیون روی
رون پرید و لبانش را روی لبان رون گذاشت.

لبخندی روی صورت هری و جینی صورت گرفت . سپی هر دو در کوپه
را باز کردند . هری با خوشحالی گفت :

- پس شما دو تا هم دیگه دوست پسر دوست دختر شدید خوبه ...
دامبلدور همیشه می گفت عشق بزرگترین سلاح علیه تاریکی است .
و چشمکی به جینی زد .

و سپس عاشق ها در آغوش یکدیگر خوابیدند .

وقتی صدای سوت قطار آمد هری به آرامی چشم های را گشود . همه
خواب بودند . جینی معصومانه در آغوشش خوابش برده بود . رون و
هرمیون هم در آغوش یکدیگر خوابیده بودند .

هری جینی را با بوسیدنش بیدار کرد . جینی با لبخندی از خواب بیدار شد و چشمانش را گشود . به آرامی گفت :

- حاضرم هر کاری بکنم تا همیشه ای طوری از خواب بلند شم .

سپس بلند شد و گفت :

- اینا هنوز خوابن . رون ... رون ... بیدار شو

رون به به سرعت چشمانش را گشود . ابتدا از این که وزنی رویش بود تعجب کرد . اما با دیدن هرمیون لبخندی زد و گفت :

- هرمیون هرمیون بیدار شو

هرمیون به سرعت چشمانش را گشود و از روی رون بلند شد . او دختر نبود که عادت داشته باشد در حالی که روی پسری خوابیده بیدار شود و حتی فکرش را هم نمی کرد .

همگی از قطار خارج شدند . خانم ویزلی ، لوپین ، چشم باباقوری ،
تانکس ، کینگزلی و آقای ویزلی بیرون قطار منتظر بودند .

خانم ویزلی در حالی که اشک هایش را پاک می کرد هری را در آغوش
گرفت و فشرد . تا حدی که هری احساس می کرد استخوان های خورد
می شوند .

رون گفت :

- مامان مامان کشتیش بابا له شد ولش کن .

خانم ویزلی هری را از خود جدا کرد و گفت :

- توی همین مدت که اون جا بودی قد کشیدی . فکر کنم با رون مسابقه
گذاشتی عزیزم برای دامبلدور برات متاسفم از شدت دوست داشتن
اون پیرمرد مهربون و خردمند باخبرم همه ی جامعه ی جادوگری
غمگینند .

هری لبخندی زد و گفت :

- واقعا ديگه مهم نيست الان يه هدف وجود داره ... نابودي تاريخي ديگه اهداف جزئي مهم نيست . ديگه كاري از دست من بر نمياد . بايد كاري كرد كه مرگ اون پيرمرد بي نتيجه نباشه .

پس از سلام كردن و تجديد ديدار با بقيه دو دقيقه دور از چشم بقيه به جيني نامه اي داد و گفت :

- اينو وقتي كاملا تنها بودي بخون نذار كسي بفهمه ... به خصوص رون و هرميون . نترس توي نگفتم مي خوام تركت كنم يه راهه كه خودت مي فهمي چون من مي خوام يواشكي دورسلي ها رو ترك كنم . طوري كه هيچ كسي نفهمه ... من بهت گفتم كجا منو ببيني . همين طور گفتم چه طور بياي ...

جيني لبخند شيطنت باري زد و گفت :

- و اين يعني اين كه ما با هم تنها خواهيم بود آقاي پاتر فكر مي كنم

اما بقیه ی حرفش را خورد زیرا برای این که جلب توجه نکند به سمت مادرش رفت .

سپس هری به سوی ماشین ویزلی ها به راه افتاد . خاله پتونیا و عمو ورنون آن جا بودند . صورت عمو ورنون سرخ و آمیخته به خشم بود .

- پسر تو یک ساعت ما رو اینجا علاف کردی . اگر اون مردک کلاه لگنی با اون چشم عجیب و ترسناکش نبود عمرا این جا نمی یومدیم . زود سوار شو .

هری هیچ چیزی نگفت . فقط تا روز تولدش باید می ماند چون قرار بود دنبالش بیایند روز تولدش . و لی او زود تر می رفت . ۳ روز فقط سه روز که بقیه مطمئن بشوند و بروند تا او راحت فرار کند .